



۲۰۲۱/۱۱/۱۳



حامد نوید

مقام ادبی و معنوی نورالدین عبدالرحمن جامی

"مولدم جام و رشحهٔ قلمم جرعهٔ جام شیخ الاسلام میست

لاجرم در جریدهٔ اشعار به دو معنی تخلصم جامیست"

ارج گزاری از مقام ادبی و معنوی سخنور و عارف بزرگ قرن نهم هجری

رمز هستی

برخیز با سرود دل انگیز بامداد در جام عشق بادهٔ ناب سخن بریز

با یاد پیر جام صبوحی به کف بگیر صبح است و از دمن بدمد باد مشک بیز

آیا که چیست در نفس خرم سحر؟ کز روی مهر روح به هامون همی دم

وین باده ای که اشک گهر بار شبنم است آیا نه از دو دیدهٔ گردون همی چکد؟

ای دل ببین که نیست جهان جز فروغ عشق ز آنرو که نور لطف خدا بیکران بود

خورشیدها نهفته به هر جلوهٔ حیات هر جا که بنگری همه از وی نشان بود

باری به رود مست هریوا نظاره کن جامی بگیر و یاد بکن پیر جام را

بنگر که نور عشق چه روشن نموده است آن رود پر طلاطم فیروزه فام را

وانگه شکوه جلوهٔ خورشید را ببین اندر فراز شهر ادب پروری هری

آنجا که بود مهد بزرگان روزگار آنجا که شهره بود به شهر سخنوری

در آسمان نیلئی آرام و روشنش
بنگر که بال مهر گشوده فرشتگان

سر بر فلک کشیده زهر سو منار ها
از بوستان کاخ مـصلا به کهکشان

بر هر رواق گنبد فیروز گون شهر
یادی ز نخبگان هری نقش بسته است

وین نام جامی است که در عرصه سخن
اندر فراز طاق زبرد نشسته است

آنکس که از کمال هنر گشت نامور
ایدل بدان که عزت گیتی به کام اوست

در کوی فقر گرچه زند ره چو پیر جام
لیکن به شهر عشق سلاطین غلام اوست

جامی از آندمی که ره صادقان گرفت
نامش به اوج مرتبت خاصه گان رسید

آنروز درب راز برویش گشاده است
گاهی که جرعه زمی عاشقان چشید

وقت غروب بود و هری در حریر زر
جامی ز کوچه باغ خموشی همی گذشت

گاهی نظر ببسته به اقصای آسمان
گاهی نظاره داشت به گلهاي کوه و دشت

محو شکوه جلوه رنگ غروب بود
وانگه که آفتاب پس ابر می نهفت

ناگه صدای آمد او را به خویش خواند
پیری نشسته بود و به وی این چنین بگفت:

در شامگاه خامش اندیشه های ما
وانگه که نور جلوه یزدان گذر کند

خیزد طلوع دیگری از سینه های ما
کز شام تیره خنده صبحی بدر کند

باری نگر که از خم زرین آفتاب
بارد فروغ مهر به هر برگ بوستان

ز آنجا که چشمه سار فروزان خلقت است
ز آنجا که بیکرانه بود نور جاودان

ز آنجا که وصف آن نتواند زبان کند
 باري نگر که نور خدا بر زمین ز عرش
 در خویشتن بدید و درنگي خموش شد
 جامي چو حرف پير خردمند را شنید
 از خود برفت و نعره زد و در خروش شد
 در قلب خود چو نور خدا را نظاره کرد
 در جام عشق باده ناب سخن فزود
 خود گشت روح شعر و جهاني از آن او
 آن پير پارسا چو به وي راه حق نمود
 وز سوز دل نوای خوشش جاودانه ماند
 خرم بدانکه دست به این راز میبرد
 عشق است رمز هستي و شعر است روح آن
 آنکس که رو به خالق دمساز میبرد
 مانند پير جام شود شهره در سخن

پایان



برای مطالب دیگر حامد نوید روی عکس کلیک کنید